

تاریخ دریافت: ۹۲/۶/۱۰

تاریخ پذیرش: ۹۲/۸/۲۲

بررسی بازگشت به موطن اصلی از دیدگاه مثنوی و رباب نامه

شهریار حسن زاده^۱

چکیده:

انسان جستجوگر همواره در پی شناخت اصل و جایگاه نخستین خود بوده و در آرزوی بازگشت به آنجا به سر می‌برد و زندگی شکوهمند خود را با همین نگرش شکل می‌دهد. برر سی متون عرفانی از گرایش ذاتی و فطری انسان به سوی وطن اصلی پرده برمی‌دارد و ادبیات در بررسی موضوعی با نام نوستالژی که از مباحث علم روان شناسی است در مفهوم بازگشت به سرزمینی که یادش را در دل دارد با حسرت و درد در هیوط و صعود خلاصه می‌کند. می‌توان گفت نوستالژی و مسئله بازگشت به اصل و موطن اصلی مفهومی بس درخشان است که نظر بسیاری از عرفا را به خود جلب کرده است. اندیشه بازگشت به موطن اصلی از نظر عرفانی صعود از خود بیگانگی نفس و رسیدن به منشا اصلی انسانی است.

مولانا جلال الدین بلخی توجه خاص به مسئله نوستالژی (آرزوی بازگشت به موطن اصلی) داشته و در مثنوی، حُزن غربت را به حلاوت بازگشت گره می‌زند و سلطان ولد فرزند بزرگ مولانا نیز در رباب نامه با بهره گیری از مضامین روح مثنوی به طور طبیعی در این راه گام برداشته است. مقاله حاضر بر آن است نشان دهد که در فضای غریبی نی و رباب یک اندیشه واحد نهفته است.

کلید واژه‌ها:

نوستالژی، وطن، روح، زندان، مولوی، سلطان ولد.

۱- دانشگاه آزاد اسلامی، واحد خوی، استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، خوی، ایران.

پیشگفتار

نوستالژی

nostalzi [فر : **nostalgie**] (ا مصدر.) دل تنگی به سبب دوری از وطن یا دلتنگی حاصل از یادآوری گذشته های درخشان یا تلخ و شیرین « فرهنگ سخن ۱۳۸۱ : ۸۰۲۸ »
« نوستالژی را از جنبه های سرشتی و روانی انسان می دانند و مربوط به دنیای روانشناسی می باشد که پس از ورود به ادبیات موجب ترسیم حسرت آمیز گذشته توسط نویسنده یا شاعر می شود. واژه نوستالژی در سال ۱۶۸۸ به وسیله یوهان هومز پزشک اهل سوئیس وضع شد. دلیل این نامگذاری احساس غربتی بود که سربازان سوئسی دور از خانه و سپس سربازان سایر کشورها دور از وطن داشتند ، سربازانی که با شنیدن آهنگ های محلی واکنش نشان می دادند. واژه نوستالژی از این پس راه ورود به میان مردم و گفتار روزمره را گشود و مفهوم عمومی و تازه خود احساسی شد که هر فرد معمولی می توانست داشته باشد. در دیدگاه جدید این احساس حتی ارزش اخلاقی بود و ارتباط تنگاتنگی با هوشمندی ، نکته بینی و درونگرایی داشت»

مدخل

بشنو از نی چو حکایت می کند از جدائی ها شکایت می کند

مثنوی : ۱/۱

ز آن جهان های بقا ماندم جدا گشته ام نالان درین دار فنا

وا رهانم از چنین هجران زجود در وصال خود رسان از لطف زود

ریاب نامه، صص ۲۵-۲۶

تفکر در باب اینکه موطن اصلی انسان در کجاست و چگونه انسان از آن موطن اصلی جدا شده است ذهن انسان پرسشگر را به خود مشغول داشته است. در پیرامون این حقیقت آرزوی انسان در بازگشت به موطن اصلی هم یک واقعیت غیر قابل انکار است. تلاقی و نتیجه این کشمکش و کوشش در عالم معرفت عنوانی برای نوستالژی است. در این مسیر نورانی دیدار روح و یا نفس سالک سلوک دیده با اصل آسمانی خویش که از تبعیدگاه مغربی به اصل مشرقی سیر می‌کند در یک دو راهی متناقض که در یکی موانع و در دیگری عروج دیده می‌شود تجلی یافته است.

روح گرفتار در زندان جسم و عالم محسوسات که در آرزوی بازگشت به موطن اصلی نمود دارد رابطه ممتاز انسان با حقیقت کلی جهان را معنی می‌کند و امکان وصول و راههای ممکن را در تصانیف مولانا و سلطان ولد با شوق و شرح و اشتیاق آشکار می‌سازد و با واکاوی ابیات در مثنوی و رباب نامه این آهنگ بازگشت عرفانی در پنهان و آشکار خود سیمای شکیل نشان می‌دهد و راههای شفاف بازگشت را آشکار می‌سازد.

نردبان‌هایی ست پنهان در جهان پایه پایه تا عنان آسمان

مثنوی : ۲۵۵۶/۵

از مقامات تبّتل تا فنا پلّه پلّه تا ملاقات خدا

مثنوی : ۴۲۳۵/۳

الف- راههای صعود از عالم صغیر

۱- دل‌کندن از جهان خاکی و توجه به اصل خود

« روح علوی روحانی در اثر انس و علاقه به جسم مادی رنگ قوای حیوانی جسمانی به خود می‌گیرد و شهوات طبیعی بهیمی و سبعی در او اثر می‌گذارد و روز به روز علاقه او به جسم و مادیات افزونتر می‌گردد؛ و آرایش‌های جهان فریبنده مادی پر و بال آن مرغ لاهوتی را می‌بندد چنانکه در حیات دنیوی احساس شکنجه و رنج می‌کند. » همایی ، ۱۳۶۹ : ۱۲۹

بی وفایی دنیا و فریبنده بودن آن که در تعابیر مختلف چهره خشن در سلوک را نشان می‌دهد انسان ظاهربین را مسخر خود می‌سازد و چون خاکدانی افراد کم مایه را در سر سفره

خود می‌نشانند با این حال انسان نورانی که به اصل اصل خود توجه دارد و یقین می‌کند که در این دنیا چند روزی مسافر است دل به دنیای کم ارزش نمی‌بندد.

رو به خاک آریم کز وی رسته‌ایم دل چرا در بی وفایان بسته‌ایم

مثنوی: ۴۴۷/۶

آمدی اندر جهان ای ممتحن هیچ می‌بینی طریق آمدن
تو ز جایی آمدی وز موطنی آمدن را راه دانی هیچ؟ نی
گرنه دانی تانگویی راه نیست زین ره بیراهه ما را رفتنی است

مثنوی: ۱۱۱۱-۱۱۰۹/۵

هین برون آ از جهان آب و گل رو چو مردان در جهان جان و دل
شاه معنی در جهان جان بود برتر از ماه و خور و کیوان بود

رباب نامه، ص ۲۴

این جهان پرده‌ست بر غافل بدان لیک بر عاقل نباشد همچنان

رباب نامه، ص ۲۴

هست فانی این جهان خاکدان سوی بی سویست ملک جاودان
گر ترا جا نیست بی سو را گزین سوی سو کمتر رو از داری یقین

رباب نامه ، ص ۲۵۴

سلطان ولد در رباب نامه می‌نویسد: « این جهان بعضی را رهبرست و بعضی را ره زن. آنکه همه صنعها را از حق می‌بیند و می‌داند دم به دم او را از دیدن هر صنع قربت و وصلت و شناخت حاصل می‌شود» (رباب نامه ، ۱۳۷۷ : ۴۱)

بررسی بازگشت به موطن اصلی از دیدگاه / ۱۳۵

زانکه در تو هست نوری از خدا چشم بگشا نیک بنگر خویش را
چونکه اندر خود بینی نور را روی حق را دیده باشی بی خطا
زان سبب فرمود این را مرتضی هر که خود دانست، دانست او خدا

رباب نامه، ص ۱۵۸

به نظر مولانا « هیچ علمی شریف تر از علم خودشناسی نیست او می گوید دانش قدسی و پاک گوهر است که به آدمی کمک کند تا خود را بشناسد ». (زمانی، ۱۳۸۳ : ۲۳۰)

قیمت هر کاله می دانی که چیست قیمت خود را ندانی، احمقی ست
سعداها و نحس ها دانسته یی ننگری تو سعدی یا ناشسته یی

مثنوی: ۳/ ۲۶۴۷-۲۶۴۸

ما بدانستیم ما این تن نه ایم از ورای تن به یزدان می زین
ای خنک آن را که ذات خود شناخت اندر امن سرمدی قصری بساخت

مثنوی: ۵/ ۲۳۴۰-۲۳۴۱

۲- تهذیب و تزکیه نفس

«تحمل سختی و دشواری در سیر و سلوک عرفانی که از شرایط تهذیب نفس است عادت دادن نفس به سختی در راه خداست» (سجادی، ۱۳۷۰ : ۴۳۷) یعنی انسان با انجام اعمال و رفتارهای سخت بر آن است که نفس خویش را مهذب کند و این موضوع یکی از راههای صعود به عالم بالا و رسیدن به قرب الهی می باشد. مولانا بر آن است که انسان باید برای نیل به مقامات والای معنوی همچون شمع در مقابل محراب نفس به پا خیزد.

مؤمنی آخر در آ در صف رزم که تو را بر آسمان بوده ست بزم
بر امید راه بالا کن قیام همچو شمعی پیش محراب ای غلام

مثنوی: ۵/ ۱۷۲۷-۱۷۲۸

مولانا از نفس مرده در راه بالا به عنوان نفس شهید معتمد یاد می‌کند و عقیده دارد اگر سالک بتواند نفس خود را مهار کند وی مرگ اختیاری را برگزیده است.

ای بسا نفس شهید معتمد مرده در دنیا چو زنده می‌رود
روح رهزن مرد و تن که تیغ اوست هست باقی در کف آن غز وجوست

مثنوی: ۵ / ۳۸۲۶-۳۸۲۷

جان بسی کندی و اندر پرده‌یی زانکه مردن اصل بُد ناورده‌یی
تا نمیری نیست جان کندن تمام بی کمال نردبان نآیی به بام

مثنوی: ۶ / ۷۲۳-۷۲۴

مولانا شرط جلای دل را مهار نفس می‌داند و می‌گوید هرکس به اندازه نورانیت دلش و به مقدار صیقلی که بدان داده، می‌تواند امور غیبی و حقیقت را مشاهده کند.

هر کسی اندازه روشن دلی غیب را بیند به قدر صیقلی
هر که صیقل بیش کرد او بیش دید بیشتر آمد بر او صورت پدید

مثنوی: ۴ / ۲۹۰۹-۲۹۱۰

در رباب نامه نیز سلطان ولد به همین بحث وارد شده گفته است که «روح انسانی همچون آب صافی است و فکرها همچون خاشا کند بر روی آب، پرده حسن و رنگ آب گشته. هر گاه که آدمی مشاغل را از خود پاک کند جمال جان را ببیند. سلطان ولد عقیده دارد مادام که آدمی در بند خودست بی‌عدد فعل‌های بد از او صادر گردد که حق تعالی بدان راضی نباشد.» (رباب نامه، همان: ۱۲۴)

در خدا می‌کن نظر درخود مکن تا خدا بخشد ترا علم لدن
شو چنان مستغرق آنجا که دمی ره نیابد در تو شادی یا غمی
از خودی کلی ببر از جان و دل هیچ منگر در وجود آب و گل

رباب نامه، ص ۱۲۵

سلطان ولد تاکید می‌کند یکی از راه‌های تهذیب نفس گذر دادن آن از چالش‌های نام و نشان، صوت‌ها و حرف‌ها می‌باشد زیرا حجاب نظر هستند و تنها در این صورت است که معنی رخ می‌نماید و به وحدت و یگانگی می‌کشاند.

نام را بگذار و در معنی نگر	تا که وحدت رونماید در نظر
نامها فانی شوند آخر یقین	گر بقا خواهی برو معنی گزین
نامها جمله حجاب اند از نظر	گیر معنی را ز نام اندر گذر
صوت‌ها و حرف‌ها و اسمها	نقشها و رنگها و جسم‌ها
کل فنا گردد نماند پایدار	ترک صورت کن به معنی روی‌آر
دل ز مهر صورت و ذوقش بکند	هر کرا همّت بود پرد بلند
همت آنکس که عالی تر بود	چون کند پرواز او واصل شود

ریاب نامه ، ص ۲۷۸

سلطان ولد می‌گوید سالک تهذیب کرده چیزها را با نور خدا می‌بیند زیرا به نور وصل دیدگان او گشوده شده است.

تا به نور حق بیند خویش را	همچو خود سلطان کند درویش را
شرح لا احصى ثناء این بود	ای خنک جانی که او ره بین بود
هر که در معنی رود نبود جدا	جان او باشد مُخلّد با خدا

ریاب نامه ، ص ۳۱۹

۳- هم‌نشینی با عارف صاحب‌دل

در معرفی عارف ذکر گردیده که او « کسی است که حضرت الهی او را به مرتبه شهود ذات و اسما و صفات خود رسانیده و این مقام از طریق حال و مکاشفه بر او ظاهر گشته باشد نه از طریق علم و معرفت» (سجّادی، همان : ۵۶۵)

در شرح شطحیات گفته شده است « عارفان را هست خزاینی چند که علوم‌های غریب و ابنای عجیب در آن به ودیعت نهاده‌اند آن کلمات را به لسان ابدی و عبارات ازلی می‌گویند»

(ابوالقاسمی، ۱۳۸۳: ۶۱۵)

دل عارف شناسای وجود است وجود مطلق او را در شهودست
به جز هست حقیقی هست نشناخت و یا هستی که هستی پاک درباخت

گلشن راز / ۲۸۹

در واقع عارف کسی است که « به اندیشه خود در اطراف آسمان تصرف می‌کند تا نور خدا در درونش تابیدن گیرد. » (حلبی، ۱۳۶۰: ۱۹)

در نوستالژی روحانی یکی از راه‌های صدور به عالم برین همنشینی انسان یا سالک با عارف صاحب‌دل و پیروی او از پیر و مرشد می‌باشد، به جهت اینکه راهی که سالک در پیش رو دارد بس دشوار است.

مولانا به طور قطع « از معتقدان لزوم استعانت از پیر و مرشد در طریق خطرناک معرفت و طریقت است و در دفتر اول مثنوی در صفت پیر و مطاوعت کردن با او می‌فرماید:

بر نویس احوال پیر راه دان پیر را بگزین و عین راه دان
پیر را بگزین که بی پیر این سفر هست بس پر آفت و خوف و خطر
هرکه او بی مرشدی در راه شد او زغولان گمره و در چاه شد»

مرتضوی، ۱۳۶۵: ۲۵۲

یار چشم توست ای مرد شکار از خس و خاشاک او را پاک دار

مثنوی: ۲ / ۲۸

مولانا نفس سرکش درونی سالک را در همراهی با پیر رام می‌یابد و می‌گوید اگر تو بخواهی دست نفس ازدها صورت از دامن تو کوتاه شود یک لحظه نباید دست از دامن شیخ برداری.
رزق جانی کی بری با سعی و جست جز به عدل شیخ کو داوود تست
نفس چون با شیخ بیند گام تو از بن دندان شود او دام تو
نفس ازدهاست با صد زور و فن روی شیخ او را ز مرد دیده کن

مثنوی: ۲۵۴۴/۳-۲۵۴۶

بررسی بازگشت به موطن اصلی از دیدگاه ... / ۱۳۹

گر تو خواهی ایمنی از اژدها دستش از دامان مکن یکدم رها
خاک شو در پیش شیخ با صفا تا ز خاک تو بروید کیمیا

د ۱۷۷/۳-۱۷۸

در همین سبک و سیاق سلطان ولد نیز از اهمیت حضور و صحبت پیر سخن می‌گوید و معتقد است صحبت اولیا شخص را ولی کند و از همه بیشتر و بیشتر می‌نماید.

یک دمی صحبت به مردان خدا بهتر از صد سال بودن درتقا
هر که شد او همنشین اولیا همنشیش دان همیشه با خدا
مظهر حقست جسم ظاهرش سرّ یزدانست جان طاهرش
حق نماید خویش را از هر ولی کی شود بی شیخ سرّ حق جلی

سلطان ولد می‌نویسد: « شیخ همچون سراسر و مریدان همچون اعضا. تا عضوها بسته سرنند از دست و پا و غیر آن و ازو نگسته‌اند حکم سر دارند زیرا قایم و گیرا و پویا ازوینند. شیخ همچون درخت است و مریدان همچون شاخها بر آن درخت زنده و تازه و پر برگ ... » (رباب‌نامه، همان : ۲۵۸)

مرد حق همچون سرست و غیرپا وای بر پایی که از سر شد جدا
گر چه می‌جنبد تو او را مرده بین گرمیش را همچون یخ افسرده بین
زین سبب گفتند پیش از ما مثل عاقلان و عالمان با عمل
کانچه در آینه می‌بیند جوان پیر اندر خشت بیند بیش از آن

رباب‌نامه، ص ۲۶۰

۴- طی مراحل سلوک

درمثنوی و رباب‌نامه هفت مرحله سلوک برای بازگشت به جایگاه برتر و روحانی مدنظر مولانا و سلطان ولد واقع گردیده است، ولی ترتیب گذر از هفت شهر عشق به مانند آنچه که عطار تدوین کرده است در این آثار وجود ندارد، با این حال برای ترسیم نردبان این صعود قدم

به قدم این سیر مد نظر قرار گرفته است تا قالبی برای شکفته شدن استعدادهای سالک مستعد در رسیدن به حیات طیبیه باشد و وسیله‌ای مشخص برای راه روشن نشان دهد.

الف - طلب

منزلی آغازین در سیر و سلوک است که انسان خود را شناخته و قدم در راه معرفت حق گذارده است. نگاه مولانا به طلب، نگاه اعتلاء دهنده و یادگیر است. مولانا از سالک انتظار دارد سالک نیروی طلب را در خود زیاد کند تا خدای خود را بشناسد و روح پاک خویش را از چاه جسم رهایی دهد.

گر تو را آنجا برد نبود عجب منگر اندر عجز و بنگر در طلب
کین طلب در تو گروگان خداست زآنکه هر طالب به مطلوبی سزاست
جهد کن تا این طلب افزون شود تا دلت زین چاه تن بیرون شود

مثنوی: ۱۷۳۳/۵-۱۷۳۵

مولانا برای طلب اهمیت فوق العاده قائل است و آن را برابر با درد می‌داند و می‌گوید طلب کلید خواسته‌های انسان است.

زین طلب بنده به کوی تو رسید درد مریم را به خرما بن کشید

مثنوی: ۹۸/۲

کین طلب کاری مبارک جنبشی است این طلب در راه حق مانع کشی است
این طلب فتاح مطلوبات توست این سپاه نصرت رایات توست
هرکه را بینی طلب کار ای پسر یاو او شو پیش او انداز سر

مثنوی: ۱۴۴۲/۳-۱۴۴۴

سلطان ولد نیز مطلوب را پنهان در طلب می‌داند و رنج تن را در حمل آن به عنوان جان و زندگی پنهانی می‌نامد و پاداش آن را گنج بهشت نام می‌گذرد تا خودی به « هو » بدل گردد.

هست پنهان در طلب مطلوب تو زآنکه از نسبت بود این جست و جو
هین ببین مطلوب را اندر طلب گشته پنهان همچو راحت در تعب

بررسی بازگشت به موطن اصلی از دیدگاه / ۱۴۱

پس بدان مطلوب را قدر طلب وصلت مردان چنین باشد به ربّ
چون شوی کَلّی طلب کَلّ او شوی بی خودی این تویی تو هو شوی

ریاب نامه، ۱۵۸

از دل و جان باش دایم در طلب با نیاز و سوز می‌گو روز و شب

ریاب نامه، ص ۱۷۷

سلطان ولد شرط رسیدن به معشوق و مشاهده جمال او را در طلب درونی جستجو می‌کند و می‌گوید برای اینکه حاجیان عشق به گرد کعبه یار راه پیدا کنند باید سفر در جان کنند تا کعبه به سالک رو نماید:

پس ترا در جان سفر باید که تا رو نماید آن چنان کعبه ترا
بس درازست این سفر کوتاه کنم سوی منزل بی حجابی ره کنم
حاجیان عشق را کعبه خداست آنکه این ره را گشاید پیشواست
نقد خود کلی بیاید زین طلب گرددش حاصل در آن ره وصل ربّ

ریاب نامه، ص ۳۴۰

ب- عشق

دنیایی که مولانا از عشق خلق می‌کند جهان دیگری است. در این عالم کین و حسد، خشم و نفاق راه ندارد و خود خواهی‌ها و حقارت‌های بشری مرده و همه جا را نور و صفا و مهر و رُفا پر کرده است! در اندیشه مولانا عشق یک کشتی نجات است و ظهور و هستی تمام موجودات را سبب عشق بوده است.

عشق چون کشتی بود بهر خواص کم بود آفت بود اغلب خلاص

مثنوی: ۴ / ۱۴۰۶

گر نبودی عشق هستی کی بدی کی زدی نان بر تو و کی تو شدی

مثنوی: ۵ / ۲۰۱۲

مولانا عقیده دارد عشق در همه موجودات سریان دارد و عروج دهنده انسان است.

آفتاب اندر فلک دستک زنان ذره‌ها چون عاشقان بازی کنان

مثنوی: ۲۵۳۴ / ۵

عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف

مثنوی: ۲۷۳۶-۲۷۳۵ / ۵

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

مثنوی: ۲۵ / ۱

« یکی از مبانی مکتب مولانا این است که جریان عشق از دو طرف برقرار است یعنی اینطور نیست که همواره عشق از سوی عاشق سر زند و معشوق را دنبال کند و متقابلاً معشوق استغنا ورزد و بی‌نیازی نشان دهد و ناز بفروشد بلکه او عقیده دارد که عشق در میان عاشق و معشوق جریانی دو سویه دارد » (زمانی ، ۱۳۸۳ : ۴۴۳)

دلبران رادل اسیر بی دلان جمله معشوقان شکار عاشقان
هر که عاشق دیدش معشوق دان کو به نسبت هست هم این و هم آن
تشنگان گر آب جویند از جهان آب جوید هم به عالم تشنگان

مثنوی: ۱۷۴۱-۱۷۳۹ / ۱

درک و تفکرات سلطان ولد در باره عشق در حقیقت تقلیدی از مولاناست او می‌گوید «هرچه هست عشق است و همه عالم از عشق موجود شده‌اند اگر خواست نبودی هیچ چیز در وجود نیامدی و خواستها اجزای عقشند» (رباب نامه، همان : ۵)

خود حدیث عشق را نبود کنار گیر دایم عشق را اندر کنار
هرچه هست اندرجهان عشقست تخت عرش و فوق عرش و پیش و پس

رباب نامه، ص ۱۰

بررسی بازگشت به موطن اصلی از دیدگاه / ۱۴۳

در رباب نامه مراتب عشق نیز مورد توجه سلطان ولد است «در بیان آنکه ارادتها و میلهها و محبت‌ها همه اجزای عشقند تا اندکیست نامش ارادتست و چون بیشتر شد نامش میل گشت و چون بسیارتر شد نامش محبت شد و چون محبت به افراط شد نامش عشق گشت و چون عشق نیز به اکمال رسید نامش جذبه شد ...» (رباب نامه ، همان : ۱۸۶)

چون محبت شد فزون عشقش بخوان چونکه عشق افزود آن را جذبه دان

رباب نامه، ص ۱۸۶

سلطان ولد برای عشق پایانی نمی‌بیند و در نهایت مثل مولانا اصل خلقت را در عشق خلاصه می‌کند و برای عاشقان نیز در عالم راز و نیاز ، نماز دیگری اختصاص می‌دهد.

نیست این را آخر ای دانای راز	شرح حسن عشق را آغاز باز
کاصل عشق است و دو عالم فرع او	جان هر شرعست دین و شرع او
نیست کار عاشقان زهد و صلاح	زانکه ایشان یافتند از حق فلاح
عاشقان را خود نمازی دیگرست	هز زمان با حق نیازی دیگرست
ز آن نماز ایشان مخلصد زنده‌اند	دریم عشق خدا پاینده‌اند

رباب نامه ، ص ۳۶۶

ج - معرفت

معرفتی که در اندیشه مولانا و دریافتهای سلطان ولد برای بازگشت به وطن اصلی دیده می‌شود یک معرفت تحقیقی است. « شاید تعالیم مولوی راجع به معرفت حاصل از کتابها در برابر بیش و کمال معنوی را بتوان چنین خلاصه کرد : ما باید راه خدا را خودمان طی کنیم و کتاب‌ها ما را در این کار یاری نتوانند کرد مگر از آن حیث که توجهمان را به جهت درست جلب کنند» (چیتیک، ۱۳۸۵ : ۱۵۴)

از این جهت این معرفت بر خودشناسی تکیه می‌کند و اندیشه سلطان ولد هم بر این محور می‌چرخد.

بهر این پیغمبر این را شرح ساخت هر که خود بشناخت یزدان را شناخت

مثنوی : ۲۱۱۴/۵

پس خودی را سر بیر تا وارهی بر فراز چرخ چون خود پانهی

ریاب نامه ، ص ۱۸۴

د - استغنا

« استغنا بی نیازی حق است از نموده‌ها و کردار بندگان » رجائی بخارائی ، ۱۳۶۴ : ۵۹
« استغنا ؛ بی نیازی که لازمه آن قطع علاقه از حطام و بهره‌های دنیا از جاه و مقام و منال است »
(سجادی، همان : ۸۶) یکی از ویژگی‌های نوستالژی تطبیقی مولانا و سلطان ولد در نگاه واحد
به استغنا بنده در برابر نعمت‌های خداوند است. زیرا استغنا در برابر خداوند آفت بازگشت
محسوب می‌گردد. انسانی که در راه وصول به حقیقت گام برداشته است اگر با طلب و عشق و
معرفت به چنان مرحله‌ای برسد که در برابر موجودات دیگر احساس بی‌نیازی کند و این
احساس را از خود بروز دهد در این مرحله است که استغنا انسان معنا پیدا می‌کند.

جمله ما و من پیش او نهید ملک ملک اوست ملک او را دهید
چون فقیر آید اندر راه راست شیر و صید شیر خود آن شماست
زانکه او پاکست و سبحان وصف اوست بی نیازست او ز نغز و مغز و پوست

مثنوی: ۱ / ۳۱۴۰-۳۱۳۸

ایمن آبادست از راه نیاز ترک نازش گیر و با آن ره بساز
وین نیاز ارچه که لاغر می‌کند صدر را چون بدر انور می‌کند

مثنوی: ۵ / ۵۴۸-۵۴۷

شاه در شهرست بهر جغد کان از چه در ویرانه سازی آشیان
هین برون آ از جهان آب و گل رو چو مردان در جهان جان و دل
شاه معنی در جهان جان بود برتر از ماه و خور و کیوان بود
از وجود خود گذر کن شو روان در عدم بی پا و بی سر چون روان

ریاب نامه ، ص ۲۴-۲۵

هـ - توحید

« توحید ، یکی گفتن و یکی کردن باشد انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفاً و ما انا من المشرکین » (سجادی، همان : ۲۶۶)
در این وادی سالک به دنبال حقیقت مطلق است و در نظر او به غیر از معشوق حقیقی چیزی وجود ندارد تا به تماشاگاه او نشیند از این جهت در مثنوی که نماد سخنوری و توجه به معشوق است در دکان وحدت معنی می‌گردد.

مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هر چه بینی آن بت است

مثنوی: ۱۵۲۸ / ۶

مولانا حیات داشتن و زنده بودن انسان‌ها را در بازگشت به خدا می‌یابد و آن را وحدت محض می‌گوید :

چون بدو زنده شدی آن خود وی است وحدت محض است آن شرک کی است

مثنوی: ۲۷۷۰ / ۴

سلطان ولد هم در رباب نامه می‌گوید : « هر که در عالم بیخودی به نور حق نگرد نظر او آن جهانی باشد » (رباب نامه ، همان : ۲۴۸)

صد دلیل ار تو بگویی از عمی نیست خالق در جهان غیر خدا
بی شریک و بی نظیرست او یقین زوست زنده آسمانها و زمین
« آفتاب آمد دلیل آفتاب » درنگر در آفتاب و رو متاب

رباب نامه ، ص ۲۵۲

هر دمی رویی نمایم من به جان کان نماند یک به یک ای راه دان
من ز رحمت دور دارم خویش را تا نسوزم ز لقا درویش را
بعد من جودست نی بخل ای غلام نیست گردی گر نمایم رو تمام
من به تدریجت ببخشم قابلی تا شود آن سرّ ترا آخر جلی

رباب نامه ، ص ۳۲۲-۳۲۳

و- حیرت

« در اصطلاح اهل الله امری است که بر قلوب عارفین در موقع تأمل و حضور تفکر آنها وارد می‌شود و آنها را تأمل و تفکر، حاجب می‌گردد. (سجادی، همان: ۳۳۱) » حیرت مخصوص بندگان خاص خدا و آنان عارفی است که به مرتبه والای عشق می‌رسند (زمانی، دفتر ۴: ۴۱۳)

مولانا عقیده دارد حرکت موجودات عالم می‌تواند عارف را به حیرت وادارد؛ لذا این فرصتی است تا انسان از توجه به وجود مجازی بازگشت نماید و غرق و مست دوست شود.
گردش کف را چو دیدی مختصر حیرتت باید به دریا در نگر

مثنوی: ۲۹۰۷/۵

زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظن است و حیرانی نظر

مثنوی: ۲۹۰۷/۵

گه چنین بنماید و گه ضد این جز که حیرانی نباشد کار دین
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست بل چنین حیران و غرق و مست دوست

مثنوی: ۳۱۲- ۳۱۳/۱

صاحب رباب نامه نیز همچون پدر خود اعتقاد دارد که آفتاب محو شدن در جذباب حیرت افزای جمال یار شب تاریک دیجوری را محو می‌نماید و در کار و بار دوست شاهی جلال را مشاهده می‌کند و بر صدق و دین‌اش افزوده می‌گردد و به سوی دریای وصل بازگشت می‌نماید.
حیرتش گردد فزون در کار ما بیند او شاهی و کار و بار ما
چون عجایب‌های ما بیند یقین دم به دم افزایشد او را صدق و دین
صدق ما چون اندرو افزون شود زین جهان چون قفص بیرون رود
سوی بحری کاین جهان زو قطره‌ایست سوی شمسی کاسمان زو ذره‌ایست
گردد او آزاد ازین زندان دهر لطف بیند او رهد از قهر زهر

رباب نامه، ص ۱۱۹

ز - فقر و فنا

در نوستالژی هفت شهر عشق فقر و فنا آخرین مرحله سلوک بازگشت می باشد که سالک از تمام سهوات و غرورها و خودپرستی ها تهی می شود و پس از فانی شدن باقی به حق می گردد. مولانا و سلطان ولد یک تصویر روشن از این مرحله در سیر بازگشت به وطن اصلی نشان داده اند و معتقدند در مقام فنا فقر زینت سالک محسوب می گردد :

چون فناش از فقر پیرایه شود او محمد <ص> وار بی سایه شود
فقر، فخری را فنا پیرایه شد چون زبانه شمع او بی سایه شد

مثنوی : ۵ / ۶۷۳-۶۷۲

نی که گفت الفقر فخری مصطفی بشنو این را از سر صدق و صفا

رباب نامه ، ص ۳۹۵

مولانا و سلطان ولد تکامل حیات بشری را بر پایه توالی فنا می دانند:

در فنا این بقا را دیده یی بر بقای جسم خود چفسیده یی؟

مثنوی : ۵ / ۸۰۷

در فنا دان زندگی عاشقان گشت شاهی بندگی عاشقان

رباب نامه ، ص ۳۴۷

در اندیشه مثنوی و رباب نامه فنا نردبان عروج است و از این طریق می توان به حقیقت واحد واصل گردید :

هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا
چیست معراج فلک این نیستی عاشقان را مذهب و دین نیستی

مثنوی : ۶ / ۲۳۳-۲۳۲

۵- خلوت نشینی (عزلت)

« برخی از محققان، خلوت و عزلت را مرادف هم دانسته‌اند و بعضی نیز میان آن دو فرق نهاده‌اند و گفته‌اند که خلوت تنها شدن از اغیار است و عزلت تنها شدن از خود و مشاهده حضرت معشوق» (زمانی، ۱۳۸۳ : ۶۳۸)

خلوت نشینی یکی از راه‌های صعود و بازگشت در مثنوی است که با آنس با پروردگار و زدودن نفسانیات در عین بی‌ریایی عملی می‌شود.

نذر کردم که ز خلوت هیچ من سر برون نآرم چو زنده‌ست این بدن
زانکه در خلوت هر آنچ این تن کند نه از برای روی مرد و زن کند
جنبش و آرامش اندر خلوتش جز برای حق نباشد نیتش

مثنوی : ۵ / ۳۷۹۹-۳۸۰۱

سلطان ولد نیز چون مولانای پدر از تاثیر مثبت مصاحبت با نیکان یادآوری می‌کند و تاثیر منفی همنشینی با بدان را تأکید می‌نماید.

می‌نشینی با بد و نیکو ز جهل هست یکسان پیش تو نااهل و اهل
هست در هر روح علتها نهان می‌کند از جان سرایت هم به جان
گر بود بی دین ترا بی دین کند ور بود ره دان، ترا ره بین کند
ور بود دیوی ازو دیوی شوی همچو دیوان جانب اسفل روی

ریاب نامه ، ص ۱۳۱

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون به صاحب‌دل رسی گوهر شوی
مهر پاکان در میان جان نشان دل مده الا به مهر دلخوشان

مثنوی : ۱ / ۷۲۲-۷۲۳

صحبت مردان ز مردانت کند گر چه جسمی سر بسر جانت کند
همچو صحبت نیست ای جویای دین بند صحبت باش تا گردی گزین

ریاب نامه ، ص ۳۶۷

۶- کتمان اسرار حق از غیر

«راز و راز داری در تعالیم عرفا مسأله بسیار مهم و ظریفی است و آنچه در عرفان به عنوان راز مطرح است خود راز است. عرفا برای ممنوعیت کشف راز دلایلی دارند که رعایت مصالح، رعایت اهل و نااهل از جمله است» (یثربی، ۱۳۷۶: ۱۴۲)

«کتمان اسرار به نوبه خود درس استقامت و استواری می‌دهد و آدمی را از خوی خودنمایی و آوازه طلبی مصون می‌دارد». (زمانی، ۱۳۸۳: ۶۵۴)

مولانا و سلطان ولد معتقدند اسرار الهی باید از اغیار پوشیده بماند زیرا بیان اسرار سبب محروم ماندن از مکاشفات بعدی است و بطور قطع انتشار سرّ دلدادگی در میان مخاطبان ناموجه کژ فهمی آنان را به دنبال دارد و موجب رسوایی می‌گردد و این مسأله عامل توقف خواهد بود.

حرف گفتن بستن آن روزن است عین اظهار سخن پوشیدن است

مثنوی: ۶ / ۶۹۹

گفت پیغمبر که هر که سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت
دانه‌ها چون در زمین پنهان شود سرّ آن سر سبزی بستان شود

مثنوی: ۱ / ۱۷۷-۱۷۶

بهر این فرمود سلطان رسل کز ذهاب و مذهب خود ای غتل
با کسی کاو نیست یار تو مگو گر کند بسیار از تو جست و جو

ریاب نامه، ص ۲۷

جای سرّ دلهاست کان را نیست حد برترست از نفع و ضرّ وز نیک و بد
هم برون از صاف و درد و زهد وفق اندو کاریده‌اند این تخم عشق
جز ویش نبود به عالم مقصدی غیر آن حضرت نجوید معبدی
چون که شب شد لب ببندم من از این دارمش در سینه تا فردا دفین

شرح این سر را مگر بی گفت و گو در درون جان خود جویی ازو

ریاب نامه ، ص ۱۵۶

۷- شکر نعمتهای الهی

« شکر از مفاهیم کلیدی مهم قرآن مجید و نیز از معانی ژرف عرفانی است» (خرمشاهی، ۱۳۶۷: ۹۳۷) « شکر در لغت کشف و اظهار است و در عرف علما اظهار نعمت منعم به واسطه اعتراف دل و زبان می باشد» (سجادی، همان : ۵۰۶) قشیری در تعریف شکر گوید : « مقرر آمدن باشد به نعمت منعم بر وجه فروتنی » (قشیری ، ۱۳۸۷ : ۳۲۲)

سعی شکر نعمتش قدرت بود جبر تو انکار آن نعمت بود
شکر قدرت قدرت افزون کند جبر نعمت از کفایت بیرون کند

مثنوی: ۱ / ۹۳۹-۹۳۸

شکر نعمت های الهی را به جای آوردن از دیگر راههای صعود باشد که مولانا و سلطان ولد بر آن تأکید دارند.

شکر نعمت خوش تر از نعمت بود شکر باره کی سوی نعمت رود
شکر جان نعمت و نعمت چو پوست زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

مثنوی: ۳ / ۲۱۹۶-۲۱۹۵

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه صید نعمت کن به دام شکر شاه
نعمت شکر کند پر چشم و میر تا کنی صد نعمت، ایشار فقیر

مثنوی: ۳ / ۲۷۹۸-۲۷۹۷

اصل او را دان که دایم ذاکرست چون شکر از داد یزدان شاکرست
ذات او شکرست کلی چون شکر نیست سر بسته چو خلق بی خبر

ریاب نامه ، ص ۱۹۶

لیک ازین رؤیت که دادم شکر کن خمر جان می نوش و از وی شکر کن
چون ازین قوت بگیری بعد از آن گردد آن رؤیت نصیبت بی گمان

رباب نامه ، ص ۳۲۴

۸- توبه ، صبر

« توبه در لغت به معنی بازگشت و در اصطلاح بازگشت به خداست به گشودن عقده
اصرار از قلب و قیام به حقوق ربّ » (انصاری ، ۱۳۸۶ : ۳۷) و « صبر در لغت شکیبایی و در
اصطلاح ترک شکایت از بلا به غیر خداست » (انصاری ، همان : ۳۹)

« ابونصر سراج گوید : ابو یعقوب یوسف بن همدان سوسی - رحمه الله - گفت : توبه
نخستین مقام سالکان از خلق گسسته و به خدا پیوسته است » (خرمشاهی ، ۱۳۶۷ : ۲۱۵) « صبر
در کتب عرفانی یکی از مقامات سیر و سلوک شمرده شده ، به تصریح هجویری مترادف با
زهد و خویشتن داری از آفت دنیا می باشد » (شوقی ، ۱۳۸۹ : ۱۶۳)

توبه و صبر از راه های صعود به عالم برین محسوب می شود و بازگشت از گناه راه را برای
وصال هموار می سازد. در این مسیر صبر نیز همراه توبه است که توبه بدون آن ناقص می ماند.
مولانا می گوید اگر انسان دچار خطایی گردیده است باید توبه نماید:

گر سیه کردی تو نامه عمر خویش توبه کن آنها که کردستی تو پیش
عمر اگر بگذشت بیخس این دم است آب توبه ش ده اگر او بی غم است

مثنوی : ۲۲۲۲-۲۲۲۱ / ۵

هین سوار توبه شو در دزد رس جامه ها از دزد بستان باز پس
مرکب توبه عجایب مرکب است برفلک تازد به لحظه ز پست

مثنوی : ۴۶۴-۴۶۳ / ۶

مولانا صبر را هم نردبان صعود می داند :
هر که صبر آورد گردون بر رود هر که حلوا خورد ، واپس تر شود

مثنوی : ۱۶۰۲ / ۱

صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید

مثنوی: ۳ / ۱۸۵۴

سلطان ولد در رباب نامه توبه را عامل بازگشت و ابزار رفع غم می‌داند و در همین سیر و سلوک راه مقاومت را در صبر می‌یابد:

گفت موسی من خطا کردم درین داشت نیسان بنده را شاها بدین
توبه کردم ز اعتراض و ماجرا از کرم بر من مگیر این را شها
این گناه اولین است ای جواد توبه را حق می‌پذیرد از عباد

رباب نامه ، ص ۲۲۳

چون خصر دیوار کثر را راست کرد از خدا صبر قوی درخواست کرد
چون که موسی را دگر غدیری نماند صبر همجران را درون جان نشاند

رباب نامه ، ص ۲۲۷

۹- دعا، گریه و زاری

بدون تردید دعا عامل تقرب انسان به معشوق حقیقی است و شاهراه صعود سالک با نظر رحماییت الهی می‌باشد. مولانا دعا و گریه را راه رهایی روح از قفس جسم نامیده است. وی از انسانی می‌خواهد دست از دعا کردن بر ندارد.

ای اخی دست از دعا کردن مدار با اجابت یا رد اویت چه کار

مثنوی: ۶ / ۲۳۴۴

دست اشکسته بر آور در دعا سوی اشکسته پَرَد فضل خدا

مثنوی: ۵ / ۴۹۳

رحمتم موقوف آن خوش گریه‌هاست چون گریست از بحر رحمت موج‌خاست

مثنوی: ۲ / ۳۷۵

بررسی بازگشت به موطن اصلی از دیدگاه / ۱۵۳

هر که را دل پاک شد از اعتلال آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال

مثنوی: ۳ / ۲۳۰۵

سلطان ولد نیز گریه را عامل سرور و بشاشیت در دنیای دیگر می‌داند و ورد و دعا را وسیله دریافت گنج باقی می‌یابد.

هر که او اینجا بگرید روز و شب دائماً آنجا بخندد از طرف

رباب نامه ، ص ۱۲۹

بهر هر وردی و ذکری از خدا
دم به دم یابی هزاران گنجه‌ها
عمر فانی چون کنی صرف رهش
عمر باقی بخشدت زو سرمکش
شد دعا مقبول و آوردت خدا
سوی فرزندان و اخوان صفا

رباب نامه ، ص ۲۸۵

ب - راه های صعود از عالم کبیر

۱- مرگ

مرگ راه صعود انسان از عالم کبیر یعنی مادیات به سوی معشوق ازلی و ابدی خویش است و « در اصطلاح عرفا به معنی خلع جامه مادی و طرد قیود و علایق دنیوی و توجه به عالم معنوی است » (سجادی ، همان : ۷۱۴) « مرگ را دو قسم است مرگ ظاهر و مرگ باطن . مرگ ظاهر هر کسی را معلوم است و دوست و دشمن را راه بدان است و خاص و عام درو یکسان است. اما مرگ باطن آن است که مرد در خود از خود بی خود گردد تا از حق در حق با حق زنده شود » (میددی ، ۱۳۷۱ : ج ۱۳۳/۸)

نگاه مولانا به مرگ نیز در این دو نوع مرگ خلاصه می‌شود و آن را حیات حقیقی جاوید معنی می‌کند. وی مرگ در راه هدف و مقصود متعالی از شکر شیرین تر گفته است و آن را سبب وصال دانسته است.

جزو مرگ ار گشت شیرین مر ترا دان که شیرین می‌کند گل را خدا

مثنوی: ۱ / ۲۳۰۰

بر امید وصل تو مردن خوش است تلخی هجر تو فوق آتش است

مثنوی: ۴۱۱۶/۵

وانکه ایشان را شکر باشد آجل چون نظرشان مست باشد دردول
تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن چون روند از چاه و زندن در چمن

مثنوی: ۱۷۱۲-۱۷۱۳/۵

ای خنک آن را که پیش از مرگ مرد یعنی او از اصل این رز بوی برد

مثنوی: ۱۳۷۲/۴

سرّ موتوا قبل موت این بود کز پس مردن غنیمت‌ها رسد

مثنوی: ۳۸۳۷/۶

نگاه سلطان ولد نیز به مرگ همانند نگاه سایر عرفا به مرگ است

گفت موسی در دعا کای بی‌نیاز ای رحیم و ای کریم کار ساز
مردمان را آفریدی از کرم جمله را آراستی همچو ارم
چون رسند اندر کمال از خلق و خلق جمله را بری به تیغ مرگ حلق
یا نمی‌بایست دادنشان حیات چونکه دادی چیست آخر این ممان

ریاب نامه ، ص ۲۳۱

نیست شو پیش از اجل تا وارهی راه این است ای پسر گر هم‌رهی
مردن پیش از اجل زنده‌ت کند تا ابد چون عشق پاینده‌ت کند

ریاب نامه ، ص ۹۰

۲- خواب

از دیدگاه صوفیه خواب از انواع کشف و شهود به شمار می‌رود. در مرصاد العباد شیخ نجم الدین رازی می‌گوید: « خواب آن باشد که حواس به کل از کار بیفتاده بود و خیال بر کار

آمده در غلبات خواب چیزی در نظر آید» (ریاحی، ۱۳۷۱: ۲۹۰)
مولانا خواب را عامل مشاهده حقایق زیبای معنوی و محرکننده خودخواهی‌ها و رشد
دهنده می‌داند و معتقد است خواب در نهایت پرواز دهنده روح از قفس جسم است و صعود
دهنده می‌باشد.

خواب‌بودش مرغ‌جانش از حبس رست جنگ و چنگی را رها کرد و بجست
گشت آزاد از تن و رنج جهان در جهان ساده و صحرای جان

مثنوی: ۱ / ۲۰۹۰-۲۰۸۹

گرفراموشم شده‌است آن وقت و حال یادگاری هست در خواب ارتحال
می‌رهم زین چار میخ چار شاخ می‌جهم در مسرح جان زین مناخ
شیر آن ایام ماضی‌های خود می‌چشم از دایه خواب ای صمد

مثنوی: ۶ / ۲۲۳-۲۲۱

سلطان ولد در مساله خواب آن را مانع اعتلای دین می‌داند و بی‌خوابی را در حریم طاعت
و افزون‌کننده معرفت می‌نامد. وی می‌گوید ترک کردن خواب قوت جان به دنبال دارد و رنج
بر جسم روا داشتن به گنج رسیدن است.

ای خنک جانی که طاعت را گزید تا ز طاعت گشت دینش برمزید
خواب و خور را ترک کرد از بهر دین عیش را بگذاشت رنجش شد گزین

رباب نامه، ص ۲۸۰

نتیجه‌گیری

یکی از با اهمیت‌ترین مسائل عرفانی موضوع بازگشت انسان به جایگاه نخستین واصل
خویشتن می‌باشد. آدمی از هنگامی که به این دنیا گام نهاده است پیوسته خود را در قفس
جسم و دنیا اسیر و گرفتار می‌داند که ایندو یار ناهمگون به او اجازه عروج نمی‌دهند. لذا بر
اوست که با اعمال و منش عارفانه و سالکانه بر آنها تفوق یافته و روح ملکوتی خویش را از
زندان ناسوتی رها ساخته و به عالم برین پرواز دهد. در این مقاله مسأله بازگشت را از بُعد

عرفانی مورد توجه قرار داده و راههای صعود را که باید در سلوک معنوی انجام گیرد ترسیم گردید که شامل اعمال پسندیده در عالم صغیر و کبیر هستند. توجه انسان به مراتب فوق سبب قطع ارتباط مادی می شود و روح سبکبال وی به امید وصال معشوق ازلی و ابدی راهی نو می یابد.

حیف باشد ماندن اینجا ای فلان چونکه جانی جانب جان شو روان
هست از ایمان یقین حبّ الوطن باید از غربت به شهر خود شدن

« سلطان ولد »



منابع و مأخذ

- ابوالقاسمی، مریم، اصطلاحات و مفاهیم عرفانی دیوان شمس، ۱۳۸۳، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران.
- انصاری، قاسم، مبانی عرفان و تصوف، ۱۳۸۶، انتشارات طهوری، تهران.
- انوری، حسن، فرهنگ بزرگ سخن، ۱۳۸۳، انتشارات سخن، تهران.
- بلخی، جلال الدین (مولوی) مثنوی معنوی به همت رینولد الین نیکلسون، ۱۳۶۵، انتشارات مولی، تهران.
- چیتیک، ویلیام، راه عرفانی عشق ترجمه: عباسی، شهاب الدین، ۱۳۸۵، نشر پیکان، تهران.
- حلبی، علی اصغر، شناخت عرفان و عارفان ایرانی، ۱۳۶۰، انتشارات زوآر، تهران.
- خرمشاهی، بهاء الدین، حافظ نامه، ۱۳۶۷، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- رازی، نجم الدین، مرصادالعباد به اهتمام: ریاحی، محمد امین، ۱۳۷۱، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- رجایی بخارایی، احمدعلی، فرهنگ اشعار حافظ، ۱۳۶۴، انتشارات علمی، تهران.
- زمانی، کریم، میناگر عشق، ۱۳۸۳، نشر نی، تهران.
- _____، شرح جامع مثنوی، ۱۳۸۰، انتشارات اطلاعات، تهران.
- سجادی، سید جعفر، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ۱۳۷۰، انتشارات طهوری، تهران.
- سلطان ولد، رباب نامه به اهتمام: سلطانی گرد فرامرزی، علی، ۱۳۷۷، انتشارات دانشگاه تهران.
- شبستری، شیخ محمود، گلشن راز، به اهتمام: موحد، صمد، ۱۳۶۸، انتشارات طهوری، تهران.
- شوقی نوبر، احمد، گلبانگ عاشقانه، ۱۳۸۹، انتشارات شایسته، تبریز.
- قشیری، ابوالقاسم، عبدالکریم بن هوازن، رساله قشیری، ترجمه: ابوعلی حسن ابن احمد عثمانی، به تصحیح فروزانفر، بدیع الزمان، ۱۳۸۷، انتشارات زوآر، تهران.
- میدی، ابوالفضل رشید الدین، کشف الاسرار به تصحیح: حکمت، علی اصغر، ۱۳۷۱،

انتشارات امیر کبیر ، تهران.

- مرتضوی ، منوچهر ، مکتب حافظ ، ۱۳۶۵ ، انتشارات توس ، تهران.
- همایی ، جلال الدین ، مولوی نامه ، ۱۳۶۹ ، نشر هما ، تهران.
- یشربی ، یحیی ، آب طربناک ، ۱۳۷۶ ، انتشارات فکر روز، تهران.

